

حادثه‌ای از فتنه مغول

مطالعه‌ی مقالت پرارزشی که از کتاب تاریخ سلجوقیان و غز نگارش آقای باستانی یاریزی برگرفته و در شماره هفتم مجلهٔ یغما منتشر شده مرا به یادحادثهٔ دیگری نظیر آن انداخت که اینک از نظر خوانندگان عزیز میگذرد.

اگر داستان قتل سوداگران مغول بدست غایر خان خویشاوند ترکان خاتون و نیز کشتن فرستادگان چنگیز بامرسلطان محمد خوارزمشاه حقیقت داشته باشد و پرداختهٔ مورخان ایلخانی (از راه اجبار یا برای خورشرفی) بمنظور موجه ساختن حملهٔ آدمیخواران مغول نباشد باید گفت که ترکان خاتون در آن داهیهٔ بزرگ هم سهم‌ها داشته که یکی از آنها عشقبازی وی باشیخ مجدالدین بغدادکی با بغدادی بود که ثمرهٔ آن موردگفتگوی ماست^۱.

شیخ نجم‌الدین احمد کبری بانی سلسلهٔ کبرویه که یکی ازاجلهٔ عرفای ایراست در بدایت حال وهنگامی که تازه قدم بمرحلهٔ طریقت نهاده بود و در خدمت شیخ اسمعیل قسری تلمذ مینمود، روزی از غرور جوانی دعوتی یافته خود را برتر از استاد انگاشت. شیخ اندیشهٔ او را بفراست دریافت و فرمود فرزند کار تو در این مکتب تمام است اکنون بخدمت شیخ عمارشو. نجم‌الدین چنان کرد. روزی هم در آنجا بتحصیل مشغول گردید. اما باردیگر شیطان غرور بروی چیره‌شد و خودرا افضل ازاستاد پنداشت. شیخ عمار نیز برسوسهٔ باطن او آگاه شده ویرا نزد شیخ‌روزبهان فرستاد. نجم‌الدین برعلم این يك خرده نگرفت ولی درصحت وضویش تردید نمود. ۲ و اعمال آنرا موافق بادستور شرع ندانست. یکباره بهمالمی شبیه خلسه فرورفت، خودرا درصحرای معشر یافت و شیخ روزبهانرا برپشتهٔ بلندی درحلقهٔ مردهٔ خویش دید. در اینوقت ندایی شنید که پیروان شیخ روزبهان از جملهٔ رستگارانند. بیدرتک بسوی اوشتافت. اما شیخ فقایبی سخت براو زده گفت: « مردان خدارا انکار مکن».

نجم‌الدین بخودآمد شیخ را دید که از نماز فارغ شده است. بر قدمش افتادواستغفار نمود. شیخ با سرانگشتان سیلی نرمی بزگردن وی زد و فرمود « مردان خدا را انکار مکن». خلاصه نجم‌الدین در راه سلوک و تزکیهٔ باطن بجایی رسید که در باره‌اش گفتند « سگ که

۱- درین موضوع مقاله‌ای بسیارممتنع باسناد نسخه‌ای قدیم از کتابخانهٔ مجلس، دکترعباس زریاب‌خوئی(رئیس کتابخانهٔ مجلس‌سنا) درمجلهٔ یغما نوشته‌اند درسالهای پیش. (مجله‌یغما)

۲- موقعی که مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌الکرئیس قاجارمتخلص به‌حیرت درنجف اشرف بود مردی کتاب بزرگی را نزد وی آورد وگفت تألیفی است درآداب وضو. درآن نظری‌بفرمائید واگر شایسته بود مقدمه‌ای هم بیفزائید. شیخ چند صفحه را مطالعه کرد وچون موقع نماز بود به وضو پرداخت و لزوی نیز تقاضا کرد که در کیفیت وضوی او تأمل نماید. بعد از نماز پرسید اشتباهی مشاهده نفرمودید؟ او با عشوهای آخوندانه گفت آقا اختیار دارید... بنده شیخ در سخن وی دویده گفت خوب مؤمن کار باین سادگی که آنهمه سند و حدیث لازم ندارد.

شد منظور نجم‌الدین سگارا سرورست . وی شاگردان متعدد داشت که هر یک بمقاماتی در سیر و سلوک نایل شدند ، و صاحب تألیفاتی گرانبها گردیدند ، که یکی از آنان شیخ مجدالدین شرف‌بن مؤید است که او را بغدادی شمرده‌اند ، اما حکیم شاه محمد قزوینی درذیلی که بر ترجمه مجالس النقایس نگاشته مولد او را بغدادک از بلاد خوارزم خوانده است . وی در خدمت شیخ نجم‌الدین تلمذ مینمود و بسیار زیبا ، محترم و از خاندانی بزرگ بود . شیخ او را بریاضات شاق و امیداشت ، مادرش بشیخ پیام فرستاد که فرزند من نازپرورده است تاب سختی و تحمل مشقت ندارد اجازه فرمائید تا ده نفر از غلامان خویش را برای تقبل وظایف او بخدمت فرستم . شیخ در پاسخ فرمود : « فرزند تو بیمارست دارو بفلامان دم ؟ »

مجدالدین در حضرت شیخ بمراتب عالی نایل آمده از اقطاب سلسله کبرویه گردید ، اما کبر و غروری بر او مستولی شده روزی در محفلی گفت : « ما بیضه بط بوزیم بر کنار دریا ، شیخ ما را در زیر پر گرفت ، اکنون ما بر امواج خروشان دریاها سواریم و شیخ بر کنار مضطرب و حیران » .

غمازان این سخن باشیخ گفتند دلتنک و مکدر شده گفت : « در دریا میراد » .
مجدالدین بر تنکدر خاطر استاد قوف یافت هراسان طشتی آتش بر سر گذارده بیوزش خواهی سر در قدم استاد نهاد . آن بزرگوار فرمود : « چون بطریق درویشان از سخنان پریشان عذرخواستی ایمان سلامت بری اما در دریا میری و ما نیز در سرتو شویم » .

شیخ مجدالدین چنانکه گفتیم بسیار خوش سیما بود . قامتی بلند و چهره‌ی سفید و اندامی متناسب داشت و با معلومات وسیعی که فرا گرفته بود و بر منبر میرفت و با صوتی شیرین و مؤثر نطق میکرد و خطبه میخواند . ترکان خاتون صیت زیبایی و سخنوری او را شنید مخفیانه بمجلس وی رفت و سخت دلباخته او گردید ، و چنانکه نوشته اند بمذهب ابوحنیفه در عقد نکاح او درآمد ، و چندی بعد سلطان محمد از موقوف مستحضر شده فرمان داد آن خطیب دانشمند بی گناه را دست و پا بسته در جیحون غرق کنند (۶۱۲) .

چون خبر شهادت او بر عرض استادش رسید بی حد متأثر شد و سلطان را نفرین کرد . گویند سلطان محمد شخصاً با بلقی زر و شمشیری برهنه بخانقاه وی رفته گفت : « شیخا قضای آسمانی بر دست من رفت اگر دیت قبول کنی آن زر و او اگر قصاص فرمایی این سر . »

شیخ بگریه افتاد و درحالی که ریش سپیدش از اشک ماتم تر شده بود گفت : « دیت خون فرزندم زرنیست سرست ، سرما ، سرتو ، سر بزرگان ملک خوارزم و سر بسیار خلائق که در آن فتنه بر باد رود و عالم خراب شود » .

چهار سال پس ازین واقعه چنگیز با چند صد هزار ازغولان آدمیخوار مغول عازم ایران شد و در سال ۶۱۸ بقصد تسخیر کرگانج پایتخت خوارزم و دستیابی بر ترکان خاتون آنرا در محاصره افکند غافل ازاینکه آن زن ناپاک دوازده نفر از پادشاهان اسیر و جماعتی از سادات و بزرگان شهر را در جیحون غرقه ساخته از قلب ممالک خوارزمشاهی که در حیطه تصرف و مطیع اراده او بود خارج گردیده است تا در جای دیگر باسارت درآید .

مغولان بنا بر عقیدتی که بدرایش داشتند پیام و پروانه‌ی نزد شیخ نجم‌الدین فرستادند تا خود و متابانش سلامت از شهر خارج شده بدیار دیگر روند مبادا در حین جنگ ناشناخته مانند و کشته شوند .

شیخ اتباع را جمع کرده بحکم: لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة، بخروج از آن ورطه بلاسفارش فرمود. گروهی از شاگردان و متابعان و متعلقان را مانند شیخ نجم الدین دایه، شیخ سیف الدین باخرزی، شیخ سعدالدین حموی، شیخ رضی الدین علی لالا و دیگران را که بالغ بر شصت نفر بودند از شهر محصور بیرون فرستاد. مریدان گفتند: چه شود که حضرت شیخ این بلا را بدعا رفع نماید، فرمود: این قضا بدعا دفع نشود. گفتند پس چرا از شهر خارج نمیشوید. جواب داد: سالهای دراز در نعمت و سعادت بامر دم ایندیار شریک بوده‌ام اگر در بدبختی با ایشان انباز نگردم بی‌همتی باشد.

بالاخره مغولان بشهر اور گنج ریختند. شیخ بمعذوری از اتباع که حاضر بجای ای از او نشده بودند فرمود: «قوموا علی اسم الله فقاتلوا فی سبیل الله». آنگاه دامن را پر از سنگ کرد و در حالی که دوستان را به جهاد تشویق مینمود با وجود پیری و ناتوانی بسنگ پیرانی و کشتش و کوشش پرداخت، با مغولی در آویخت و چنگ در موی وی زد، مغولی دیگر بمیری بر سینه آن پیر با حمیت افکند که کارش را ساخت و او را به جنت فرستاد (۶۲۶) ولی موی مغولک در چنگال بهم- فشرده وی باقی ماند و هر چه کردند موفق بخللاس او نشدند تا گریز مویش را بریدند.

ملای روم بهمین معنی اشاره کرده گوید:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند	نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکسی دست می خالص ایمان نوشند	بیکسی دست دگر پرچم کافر گیرند ^۲

شیخ نجم الدین و شاگرد محبوبش شیخ مجدالدین گاهی هم شمری میگفتند. ابیات زیر از شیخ نجم الدین کبری است:

خواجهگان در زمان معزولی	همه شبلی و بایزید شوند
باز چون با سر عمل آیند	همه با شمر و با یزید شوند

۱ - سخن معجزنمای شیخ اجل ناظر برین معنی است:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه	بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی
فرشته‌ی که وکیل است بر خزائن باد	چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزلی

۲ - پرچم لغتی است ترکی ظاهراً مغولی. در اینجا بمعنی موی جلوس و در اصل بمعنی دم‌های گاو که بر بالای رایت‌ها می‌آویختند که بعدها (البته در ایران) بمنگولهای ابریشمین و مکمل تبدیل یافت. لغت‌سازان ادوار اخیر شاید با ملاحظه حروف «پ» و «ج» آنرا فارسی‌انگاشته و بمعنی درفش گرفتند و لغت ترکی صحیحی را که بیرق بود با لغت ترکی غلطی عوض کردند (لیست اول فاروره کسرت فی الاسلام)

امیدواریم وزارت محترم جنگ با استجازه از پیشگاه ملوکانه این کلمه ناصواب و بیگانه را با لغت صحیح «اختر» تعویض نمایند چه این واژه نیز مانند پرچم دارای چهار حرف و دو سیلاب (هجا) است و میتوان آنرا حتی در سرود پرچم جای داد (گرچه آن موضوع چندان مهم نیست). فردوسی مکرر در مکرر لغت اخترا بکار برده از جمله در موقوع قبول پیش‌بند چرمین کاوه بجای درفش ایران فرماید:

ز دیبای پر مایه و پریان بر آنکوه گشت اختر کاویان

گر طاعت خود نقش کنم بر نائی
وان سگک باشد گرسنه در زندانی
وان نان بنهم پیش سگی بر خوانی
از ننگک بر آن نان نهد دندان
و این رباعی از شیخ مجدالدین معشوق ترکان خاتونست:

یکموی ترا هزار صاحب هوس است
تاخود بتوزین جمله کرا دسترس است
هر کس که بیافت دولتی یافت عظیم
وانکس که نیافت درد نیافت بس است

* * *

بد نیست این راهم بنویسم که ترکان خاتون از خراسان بهمازندران گریخت و در قلعه بسیار محکم که مخازن آبش از باران ذخیره میگرفت پناه جست. مغولان در ۶۱۷ آنجا را در محاصره گرفتند در مدت چهار ماه باران نبارید مخازن آب تمام شد و محصوران ناگزیر بتسلیم شدند، عجب آنکه در همانروز باران سیل آسایی شروع شد و آب از اطراف جاری گردید. چنگیزخان مردان را کشت و جز طفل خردسالی از خوارزمشاه زنده نگذاشت، و ترکان خاتون را با زنان دیگر محکوم کرد که در پیشاپیش اردو حرکت کنند و نوحه بخوانند و ماتم عزیزان را تازه دارند.

بانوان حرم اجازه داشتند که با سگهای اردو در زباله‌های سفره‌های خان بگردند و استخوان پاره یا قطعه نائی بهزار خون دل از چنگک سگان بدر برده با آن بسر برند. روزی ترکان فرزند زاده خود را بر لب جوی آبی برده شست و سرش را شانه کرد ناگاه مغولی بامر چنگیز آن طفل را از دامان آن زن جنابتگر ولی بدبخت بعنف بیرون کشیده از میان بدو نیم کرده در مقابل خاتون بزرگ خوارزم گذاشت.

عجب آنکه این زن همانقدر که قساوت داشت سگجان بود و سیزده سال با خواری در قراقوروم زندگی کرد و اهانت دید و بالاخره در ۶۳۰ چهارده سال پس از مرگ سلطان محمد فرزندش جان سپرد.

مرحوم عباس اقبال نام ترکان را بفتح اول و بمعنی ملکه مرقوم فرموده‌اند.

تمنا

ای سینه به که دامن صحرا کنم ترا
ای دیده بهتر است که دریا کنم ترا
ساقی بیا که چشم تمنا براه تست
از خود بر آ که خوب تماشا کنم ترا

عبدالرحمن «پژواک»
شاعر مماسر افغانستان